

دیدار و گفت‌وگو با "پوری بنائی"

زیباترین هنرپیشه سینمای ایران

رضا قویفکر^۱ - تهران



۱ رضا قویفکر روزنامه‌نگار قدیمی و از فارغ‌التحصیلان دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی است که در سال ۱۳۳۳ از پدری تهرانی و مادری شاهسون از اهالی ساوه در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۲ در دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی رشته روزنامه‌نگاری پذیرفته شد و از سال دوم دانشکده با معرفی استادش دکتر صدرالدین الهی به تحریریه روزنامه کیهان رفت. ابتدا به عنوان خبرنگار کشیک شب حوادث کیهان مشغول کار شد و در طول یک سال تجربیات بسیاری در زمینه تهیه خبر و ارتباط با مراکز خبری و نیز تهیه گزارش‌های مهم یافت.

سپس به عنوان گزارشگر و خبرنگار در حوزه‌های مختلف از جمله دادگاه‌ها، شهربانی، مراکز پزشکی قانونی، داسرا و... مشغول تهیه گزارش و خبر شد. پس از آن ابتدا به سمت معاون سرویس اقتصادی و بعد دبیر آن سرویس در روزنامه‌ی کیهان به کارش ادامه داد. در سال ۱۳۷۲، بعد از قطع همکاری با کیهان، نشریه‌ی "پیام صادرات" که یکی از پرتیراژترین نشریات آن زمان بود را منتشر کرد و خود سردبیری آن را به عهده گرفت. در سال ۱۳۸۰ نیز مجوز انتشار نشریه "توسعه صادرات" را گرفت. در حال حاضر رضا قویفکر صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر ماهنامه "هزار نقش" است..

یک ضرب المثل ایتالیائی و یا روسی می گوید: «چه شانس بزرگی است، زیبا پیر شدن!» دلم نمی آید بنویسم «پوری بنائی» جوانی را پشت سر گذاشته، چون هنوز طراوت جوانی با اوست، گرچه، زیبا به سن و سالی رسیده. آن قدر که وقتی پرسیدم چند بهار را دیده ای؟ گفت: زرنگی نکن. نمی گم. حدس بزن. و من نتوانستم حدس بزنم! فقط گفتم: هنوز برای من و همسن و سال های من «آواگاردنر» سینمای ایرانی! همان زیباترین هنرپیشه هالیوود که جانشینی برای زیبایی اش هنوز پیدا نشده! گفت: رمان «زن ۳۰ ساله بالزاک را خوانده ای؟» گفتم: می خواهی بگی... گفت: ۷۵ سال را فراموش کن. من همیشه زن ۳۰ ساله بالزاکم. راستی چه حیف شد "فروزان". دلم می خواد برایش یک بزرگداشت بگیرند. میشه یا نمیشه نمی دونم.

صورتش هم چنان مهربان و معصوم است و رفتارش منحصر به فرد. یعنی همان تیبی که در فیلم های فارسی بود. در اولین فیلمش «عروس فرنگی» زیباترین عروس بود! چنان ماهرانه در آن نقش ظاهر شد که انگار راستی راستی به خانه بخت می رفت. همین خانه بخت رفتنش با بهروز وثوقی، همه جا شایع شد تا آن که ناگهان روزنامه ها نوشتند بهروز و گوگوش با هم ازدواج می کنند. خیلی ها شوکه شدند، اما نمی دانم خود پوری بنائی هم شوکه شد؟ روزنامه های مطرح آن زمان یعنی کیهان و اطلاعات و مجلات پر طرفداری مثل زن روز و اطلاعات هفتگی و تهران مصور و ... خبرنگار ویژه به شمال و جنوب ایران فرستادند تا بلکه از سفرهای وثوقی و گوگوش در کنار هم چیزی دستگیرشان شود. بهروز وثوقی تا آن زمان پای ثابت بازی در فیلم هائی بود که در آن پوری بنائی هم بازی می کرد. نوعی چسبندگی سینمایی که بعدها فروزان و فردین هم با همین چسب در فیلم های فارسی ظاهر شدند.

در سال ۱۳۵۵ وثوقی با گوگوش ازدواج کرد، اما پوری بنائی هرگز ازدواج نکرد! دو سال بعد، همه از هم جدا شدند. انقلاب شد. بهروز وثوقی خیلی زود ایران را ترک کرد، گوگوش پس از رفت و برگشتی کوتاه سال ها در ایران ماند تا بالاخره او هم مقیم خارج شد. پوری بنائی اصلا از ایران خارج نشد. به قول دوستی پوری بنائی در خدا حافظ تهران بازی کرد اما هرگز با تهران خدا حافظی نکرد!

حالا پوری بنائی سال هاست که همسایه ماست. دفترش نزدیک خانه ی ماست. در اوج زیبایی و متانت! من خیلی جوان و حتی نوجوان بودم و مبهوت زیبایی اش و حالا مبهوت ادب و مهربانی اش. مخصوصا وقتی با لبخندی ملایم سلامم را پاسخ می دهد. این ادب و مهربانی حتی در



فیلم‌هایی که بازی کرد هم جلوه داشت و به همین دلیل همیشه نقش‌هایی را بازی می‌کرد که با شخصیتش هماهنگ بود. شخصیتی که در یک خانواده سنتی و ایرانی، شکل گرفته بود.

هر از گاهی می‌بینمش. با متانت خاصی در مقابل آپارتمان محل کارش از اتومبیل پیاده می‌شود و درست انگار که دارد در یک فیلم ایفای نقش می‌کند، با قامتی بلند و استوار به سمت دفتر کارش می‌رود.

از همان دهه ۶۰ که همسایه شدیم دلم می‌خواست مانند یک خبرنگار با او گفتگو کنم. چندی پیش در جشن منتقدان سینما دیدمش. پس از ۳۷ سال روی سن رفت و هنگام صحبت از شدت هیجان بغضش منفجر شد! شاید برای سال‌های از دست رفته و دوستان و همبازی‌های از کف رفته!

گریه امانش نمی‌داد و حاضران در جلسه هم تحت تاثیر این حرکت پوری بنایی، اکثراً بغض کرده بودند و من دیدم مردان و زنانی را که صورتشان بارانی شده بود! داشت می‌گفت: باورم نمیشه، بعد از ۳۷ سال روی سن ببایم.

با نام صدیقه وارد سینمای ایران شد و خیلی زود شد «پوران» و بالاخره «پوری» شد. ۶ ساله بود که با خانواده‌اش از اراک به تهران آمد. ۶ خواهر و یک برادر دارد. خواهران همگی در آن سوی ایران زندگی می‌کنند، اما برادرش در ایران است! یکی از خواهرهایش خواننده بود. با نام «کی» بنایی. از آخرین شاگردهای استاد نی داوود بود. همان که استادِ قمرالملوک هم بود.

پوری بنایی در ۱۳ سالگی به هنرستان خیاطی رفت. بعد از خیاطی هوس یاد گرفتن یک ساز ایرانی به سرش زد و چند سالی سنتور تمرین کرد! بعد ها به باله علاقمند شد و نزد خانم لازاریان تمرین باله کرد. در حقیقت، بی آن که خود بداند، داشت برای آن آرزوی نهایی اش، یعنی ورود به سینما آماده می شد!

خودش می گوید:

وقتی دیپلم ادبی را گرفتم، سرشار از عشق به سینما بودم اما این علاقه را به دلیل احترامی که برای پدرم قائل بودم هرگز بر زبان نیاوردم. تا این که آقای نصرت الله وحدت که با زن عموی من آشنا بودند به خانه ما آمد تا از پدرم اجازه بگیرد من در فیلم عروس فرنگی بازی کنم! پدرم اول مخالفت کرد.

اما با اصرار آقای وحدت به شرط آن که پاک و سالم بمانم و لباس های نامناسب نپوشم، قبول کرد.

از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷ حدود ۸۵ فیلم بازی کردم که چند تایی از آن ها فیلم های مشترک ایران با آمریکا، فرانسه، ترکیه و ژاپن بود.

بالاخره دل را به دریا زدم و درباره بهروز وثوقی پرسیدم.

گفت: ساموئل خاچیکیان کارگردان معروف، برای بازی در فیلم خدا حافظ تهران از من دعوت کرد. در این فیلم من نقش مقابل بهروز را بازی می کردم. همبازی شدن همان و علاقه شدید بین من و او همان! این فیلم در حقیقت سرآغازی بود برای بازی در فیلم های بعدی به اتفاق بهروز. به تدریج یک زوج سینمایی موفق شدیم که با استقبال مردم هم رو به رو شد. بعد هم عشق ما به یک نامزدی طولانی کشید. از سوی دیگر مسعود کیمیایی در فیلم خدا حافظ تهران دستیار خاچیکیان بود. همان جا کیمیایی به بهروز گفت قصد دارد اولین فیلم بلند سینمایی اش را بسازد و برای نقش اول او را در نظر گرفته است. بهروز داستان را برایم گفت و تاکید کرد که دوست دارد من در قیصر بازی کنم. اما این را هم گفت که برای شروع کار ۱۰۰ هزار تومان کم دارند!

من بدون آن که حرفی بزنم رفتم بانک عمران و ۱۰۰ هزار تومان وام گرفتم و دادم به بهروز! حتی یادم هست که برای بانک عمران یک فیلم تبلیغاتی هم بازی کردم که طرفدارانم را عصبانی کرد!

در قیصر من نقش نامزد بهروز را بازی می کردم. نقشی که در واقعیت هم شکل گرفته بود، اما به ازدواج نیا انجامید! پس از قیصر هم او به دنبال کار خود رفت و من هم در پی سرنوشت خود! نامزدی ما شش سال طول کشید. نمی دانم چه طور شد که گوگوش و بهروز به هم دل باختند و کارشان به ازدواج کشید.

پس از سال های دوری از سینما کیارستمی از من خواست در فیلم «شیرین» مقابل دوربین کلاری بروم. کیارستمی در مصاحبه ای گفت قشنگ ترین حس و اشک را من از پوری بنایی

گرفتم! و این حرف برای من بزرگ‌ترین جایزه بود. در چند فیلم متفاوت مثل «زن‌بورک» فرخ غفاری و «غزل» مسعود کیمیایی هم بازی کردم.

از سینما به انجمن‌های خیریه

پرسیدم: و حالا؟

- زندگی‌ام خیلی متفاوت شده. نمونه بگم. اخیراً پسر جوانی از زندان تماس گرفت که خانم به داد من برسید!

رفتم زندان به دیدنش. در ۱۲ سالگی دوستش را هل داده، سرش به سنگ خورده و مرده. از همان زمان در زندان است تا حالا که ۱۸ ساله شده و زیر اعدام است! می‌گفت می‌ترسم تا قبل از رسیدن به ۱۸ سالگی اعدام شوم، مگر این که ۸۰ میلیون به خانواده‌ی مقتول دیه بدهم. خیلی جوان موقری به نظرم رسید. با دوستانم تماس گرفتم و ۲۰ میلیون تومان برایش جمع کردیم! بعد از ۱۲۰۰ هنرپیشه، ورزشکار، هنرمند رشته‌های مختلف و بازرگانان دعوت کردیم و ۱۰۰ میلیون تومان هم آن‌جا جمع کردیم. جوان آزاد شد و با بقیه پول‌ها هم برایش یک کاری دست و پا کردیم. حالا کار می‌کند و خرج مادر و برادرش را هم تامین می‌کند.

بیشتر وقتم در خانه‌های سالمندان کهریزک، محک، مرکز نگهداری از کودکان عقب مانده بیمارستان تالاسمی، ام‌اس، بنیادهای خیریه و... می‌گذرد. نجات جان انسان‌ها جوانم‌نگه می‌دارد.

به در و دیوار دفترش که پر است از عکس‌های متفاوت و تقدیرنامه‌هایی که برای کارهای نیکش دریافت کرده است، اشاره کردم و پرسیدم

- از سینما به انجمن‌های خیریه؟

گفت: این عشق در من قدیمی است. یک‌بار روی جلد مجله زن روز آن سال‌ها، عکسی از فرح پهلوی دیدم که صورتش را چسبانده بود به صورت یک پسر بچه جذامی. چند روز بعد رفتم بنیاد خیریه فرح گفتم می‌خواهم به دهکده جذامی‌های مشهد و تبریز کمک کنم. قبول کردند و این آغاز دیگری در زندگی من بود. بعدها یک‌بار که «شارل آزناوور» خواننده فرانسوی به تهران آمد گریبانش را برای کمک به جذامی‌های ایران گرفتم. یک گردن بند به گردنش بود که ۱,۸۰ میلیون تومان قیمت داشت. گفت این را می‌دهم. من هم در جا در یک حراج همت عالی آن را ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان فروختم و پولش را به جذام‌خانه دادم.